مهدی فرج اللهی

اسماعیل امینی

شاعری و طنز نویسی از دوران مدرسه

اسماعیل امینی ۱۸دی۱۳۴۲ در تهران به دنیا آمده است. اصالتاً اهل خلخال است. سرایش شعر را از نوجوانی و دوران مدرسه آغاز کرده است و به دو زبان فارسی و ترکی شعر می‌سراید.

امینی با مطالعهٔ کتاب‌ها و مجله‌ها با دنیای طنز آشنا شد. اواسط دههٔ پنجاه که دوازده ساله بود، نشریه‌ای دست‌نویس برای بچه‌های فامیل تهیه می‌کرد که بیشتر مطالب آن طنز بودند.

در دورهٔ متوسطه، بر خلاف میل باطنی، رشتهٔ برق را انتخاب کرد، اما به دلیل علاقهٔ زیادی که به ادبیات داشت، در همان دوران برای نشریات طنز مطلب و شعر طنز می‌فرستاد.

آثار و فعالیت‌ها

اسماعیل امینی در دورهٔ دکترا از رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی فارغ‌التحصیل شده و مدرک درجه یک هنری را در رشتهٔ شعر از شورای عالی ارزشیابی هنرمندان دریافت کرده است.

در دانشگاه به تدریس مشغول است و داوری و کارشناسی جشنواره‌های معتبر ادبی و فرهنگی را در سابقهٔ خود دارد. سال‌های سال است که برای مطبوعات شعر، داستان و مقاله می‌نویسد که هفته‌نامه، ماهنامه و سالنامهٔ گل‌آقا از آن جمله است. در نوشته‌هایش هم اثر طنز وجود دارد و هم غیر طنز. به آموزش و پژوهش توجه ویژه‌ای دارد و آثار ارجمندی در این زمینه نوشته است. از دکتر امینی آثار متعددی منتشر شده‌اند که برخی از آن‌ها عبارت‌اند از:

«خندمین‌ترافسانه»، «لبخند سعدی»، «لبخند غیرمجاز»، «جلسهٔ شعر»، «نشر اکاذیب»، «دکتربازی»، «دلقک و شاعر دربار»، «عمو زورگیر»، «لبخند بر لب شعر»، «بوستان بی‌درخت»، «ببر در کوزه»، «خندهٔ باکلاس»، «جلسهٔ طنز»، «بوستان بی‌درخت»، «به زبان فارسی»،«وزن شعر بیاموزیم» و «قافیه بیاموزیم».

دربارهٔ طنز و ادبیات

امینی معتقد است که طنز از هر نظر جدی است، هم از نظر اهداف و هم از نظر روش‌ها و شگردهای طنزنویسی. طنز نگران سرنوشت انسان است. ادبیات از زندگی و انسان سخن می‌گوید. سیاست نیز بخشی از زندگی انسان است. بنابراین، در آثار ادبی نیز اندیشه‌ها و رخدادهای سیاسی بازتاب دارند. اهل سیاست می‌کوشند ادبیات را خادم سیاست کنند و اهل ادبیات می‌کوشند که سیاست را خادم انسان کنند.

معلمی باسواد و صبور

اسماعیل امینی یکی از بهترین استادان و معلمانی است که می‌شناسم. شاعران، نویسندگان و طنزپردازان بسیاری در محضر ایشان آموخته‌اند. تسلط، بیان روان و دقیق، مهربانی و دلسوزی از جمله ویژگی‌هایی هستند که هر کسی را همچون من شیفتهٔ استاد امینی می‌کند. برای ایشان آرزوی سلامتی و موفقیت‌های روزافزون دارم.

زندگی عارف

آیدا پارس‌پور

عارف قزوینی در سال ۱۲۵۹ در قزوین به دنیا آمد. در جوانی زبان‌های فارسی و عربی را به‌طور کامل یاد گرفت و به ادبیات و شعر علاقهٔ زیادی نشان داد. او در زمینهٔ موسیقی شاگرد **میرزا صادق خرازی** بود. مدتی نیز به دلیل اصرارهای پدرش، **ملا هادی وکیل**، پیش یکی از واعظان قزوین نوحه‌خوانی می‌کرد. سپس به تهران مهاجرت کرد و به دلیل نبوغ فوق‌العاده‌ای که در زمینهٔ شعر و موسیقی داشت، به‌سرعت وارد دربار قاجار شد و با شاهزادگان قاجار آشنایی پیدا کرد.

زمانی که زمزمه‌های اولیهٔ مشروطه در ایران شروع شد، عارف قزوینی تنها ۲۳ سال داشت. او با غزل‌هایی که سروده بود، به موفقیت انقلاب مشروطه کمک زیادی کرد. عارف در آن زمان زبان مشترک فریادهای آزادی‌خواهی مردم ایران و روشن‌فکران ترقی‌خواه بود. درخشان‌ترین آثار عارف قزوینی مربوط به دوران مشروطه‌اند. تصنیف مشهور «از خون جوانان وطن لاله دمیده» را به‌دنبال فتح تهران توسط مشروطه‌خواهان ساخت. این تصنیف از آن زمان تا به امروز ماندگار شده است.

عارف قزوینی از اولین افرادی است که دو عنصر شعر و موسیقی را با مضمون‌های اجتماعی ترکیب کرد. با این کار در ارائهٔ افکار و نگرش خود در مسائل سیاسی در قالب‌های هنری می‌کوشید. آنچه تصنیف‌های عارف قزوینی را متمایز می‌کند آن است که شاعر، خواننده و آهنگساز تصنیف‌ها خودش بوده و عناصر میهن‌دوستی به‌وضوح در آن‌ها دیده می‌شوند.

عارف قزوینی در دوم بهمن ۱۳۱۲ رخ در نقاب خاک کشید و در جوار آرامگاه **ابوعلی سینا** به خاک سپرده شد. مقبرهٔ این شاعر نامی در حیاط جلویی آرامگاه قرار گرفته است.

کلیات دیوان عارف قزوینی شامل غزل‌ها و تصنیف‌های اوست که انتشارات متعددی آن را به چاپ رسانده‌اند.

غزل

به غیر عشق نشان از جهان نخواهد ماند
بماند عشق ولیکن جهان نخواهد ماند
خزان عمر من آمد بهار عمر تو شد
بهار عمر تو هم ای جوان نخواهد ماند
به زیر سایهٔ دیوار نیستی است
سرم رهین منت هفت‌آسمان نخواهد ماند
بدان که مملکت داریوش و کشور جم
به دست فتنه بیگانگان نخواهد ماند
به رنجبر ببر از من پیام کز اشراف
دگر به دوش تو بار گران نخواهد ماند
به کار باش، مده وقت را ز کف من بعد
مجال و وقت به عاجزکشان نخواهد ماند
گدای کوی خرابات را بشارت ده
هم عن‌قریب شه کامران نخواهد ماند
بماند از پس سی قرن عدل مزدک لیک
به غیر ظلم ز نوشیروان نخواهد ماند
بگو به عارف بی‌خانمان خانه‌به‌دوش
که جز خدا و تو کس لامکان نخواهد ماند